

داستان کودک

جوجه‌ای که فایده داشت

یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود جز خدای مهربان هیچ کس نبود. جوجه کوچولو توی یک مزرعه، تنها با چشم‌های گریان نشسته بود. گاو از آن جارد می‌شد، جوجه کوچولو را دید و گفت: «آهای، آهای جوجه کوچولو چرا گریه می‌کنی؟ جوجه گفت: «من هیچ فایده‌ای برای انسان‌ها ندارم، جیک جیک، گاو گفت: «درست است. جز من توی این مزرعه کسی فایده‌ای ندارد.»

گوسفند که صدای گریه را شنیده بود پیش آنها آمد و پرسید: «چه شده است؟» جوجه ماجرا را تعریف کرد. گوسفند گفت: «گاو جان، مگر جوجه دانه نمی‌خورد، وقتی بزرگ شد، مرغ نمی‌شود؟ برای

انسان‌ها تخم نمی‌گذارد؟ می‌دانی تخم مرغ

برای انسان‌ها چه فایده دارد؟ پس چرا

فایده‌های جوجه را مسخره می‌کنی؟» جوجه

اشک‌هایش را پاک کرد و خوش حال شد.

بعد گوسفند به گاو گفت: «گاو مهربان،

مگر انسان‌ها از شیر، گوشت و پوست

تو استفاده نمی‌کنند؟ پس تو هم فایده

داری. خداوند بزرگ همه‌ی حیوانات را

برای انسان آفریده است. برو و از جوجه

معذرت خواهی کن!

گاو هم همین کار را کرد و آن‌ها سال‌های

سال در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی

کردند.

• مریم نقوی

تصویر این صفحه از نقاشی‌های شماس است.

